

زمانیکه یک نفر برای مراقبه به عمد حالت و یا وضعیتی را انتخاب میکند، این کار او ناشی از نقش آفرینی ذهنش میباشد. زمانیکه یک نفر تصمیم میگیرد به شما برای رهایی از سردرگمی و رنج ناشی از زندگی تان یاری رساند، این عمل تجربه ای است که مستقیماً از تصویر سازی و نمونه سازیها نشأت میگیرد - و این را نمیتوان مراقبه نامید. نه تنها ذهنی که به اعمال خود آگاه است، بلکه ذهنی ناخودآگاه نیز در این کار نمیتواند نقشی ایفا کند؛ ذهنی که در مراقبه است، اساساً نمیتواند هیچ نوع احاطه و یا آگاهی در قبال دریافتهای خود از مراقبه و زیباییهای آن داشته باشد - و اگر او به این امر آگاه هست، بهتر است برای سرگرمی خود کتاب رمانی را برای مطالعه بدست گیرد.

در ساحه هوشیاری و توجه ای که در حین مراقبه میدان عمل پیدا میکند، هیچ موضوع و یا نکته شناخته شده ای بروز نمی یابد، هیچ وضعیتی بازشناسی نمی شود، حتی کمترین جایی نیز برای یک یاد و خاطره ای که از حادثه ای پیشین در ذهن بوده باشد، باقی نمیماند. زمان و اندیشه بطور کامل از میدان عمل خارج هستند، چون آنها سازنده همان مرکزی هستند که خواست و اراده خود را در نظر دارد.

اگر آن جرقه شکل گیرد، اندیشه کاملاً از صحنه خارج گشته و همه تمایلات برای تجربه کردن آن جرقه و یا ثبت خاطره ای از آن، بطور کلی مفاهیمی خواهند بود که دیگر به گذشته های دور تعلق دارند. در واقع کلمه هیچگاه نمیتواند موجودیتی زنده داشته باشد. در لحظه بروز چنین جرقه ای است که - البته زمان در آن هیچ نقشی ندارد - عالیترین و فوری ترین حالت بروز میکند، با توجه به اینکه این عالیترین هیچ سمبلی نمیشناسد، منتسب به هیچ شخص و یا حتی هیچ خدائی نیز نخواهد بود.

دره صبحدم امروز، بالاخص در همان سحرگاهان، بگونه ای اعجاب انگیز آرام بود. هیچ نشانی از صدای جغد نبود و از تپه های دوردست نیز هیچ صدائی بگوش نمی رسید. حتی سگان روستا نیز پارس نمیکردند و ساکنین روستا کماکان در خواب بودند. از سوی شرق جرقه ای بیرون جهید، نمودی از یک میعاد، و اما در سمت جنوبی آسمان شب با رنگی بسیار غلیظ کماکان احاطه داشت. حتی از لابلای برگها و شاخساران نیز هیچ صدائی شنیده نمیشد، و انگار زمین از تمامی حرکات خود باز ایستاده است. میتوانستی سکوت را حس کنی، آنرا بچشی، بو بکشی؛ در آن چیزی بود که تمام وجودت را در بر میگرفت. این سکوتی نبود که در بیرون، در لابلای تپه ها و بلندیها، در میان درختان باشد، که همه آنها بنوبه خود آرام بودند؛ این سکوتی بود که تو نیز بخشی از آن بودی. وجود تو و این سکوت دو چیز مجزا از هم نبودند. جدا کردن سرو صدا و صوت از سکوت، اساساً چیز دیگری است. و اما در این سکوت، سکون تپه ها نیز با آن در یگانگی قرار میگیرد، بگونه ای که تو نیز خود را با آنها یگانه میدانی.

و بنوبه خود این سکوت ملامال از حرکت و فعالیت بود. این سکوت نمود حذف صوت نبود، و عجیب تر آنکه این سکوت در این صبحگاهان همانند رایحه ای دلانگیز از لای پنجره بداخل اتاق نفوذ میکرد و به همراه

خود تجسمی و احساسی از تمامیت وجود و ذاتی مقدس را در ذهن شکل میداد. و آنگاه زمانی که به بیرون نظر میاندازی، متوجه میشوی که بین اشیاء و اجسام و خلاصه همه چیز پیرامون تو، یگانگی و همگونی وجود دارد و هیچ فاصله ای بین آنها موجود نیست، و دیدگانت در برابر تشعشعات آفتاب گشوده میشود و بدینسان در برابر چشمانت، همه چیز نو و تازه و سرزنده جان میگیرند.

— احساس میکنم که نسبت به سکس، عدالت اجتماعی و خدا کشش دارم. اینها تنها موضوعاتی هستند که در زندگی من اهمیت دارند و دیگر هیچ. سیاست، ادیان با آن روحانیون و مبلغینش و همه آن وعده هایشان، با همه آن رسم و رسوماتشان و تمامی آن حقارت‌هایشان، در عمل بسیار آزار دهنده هستند. اگر بطور واقعی به آنها بنگریم، متوجه میشویم که آنها برای هیچ چیز پاسخ ندارند و در عمل هیچ مشکلی را حل نکرده اند، بلکه در جای خود حتی عوامل بازدارنده نیز هستند. آنها سکس را در اشکال مختلف منع نموده اند، و همچنین نابرابری اجتماعی را کماکان حفظ کرده و تداوم میبخشند، و خدای ساخته ذهن آنها از سنگ ساخته شده، خدائی که او را در لفافه ای ظاهری از عشق و احساسات حفاظت میکنند. این امور هیچ مشکل خاصی برای من ایجاد نمیکنند و برایم کاملاً حل شده هستند. دلیل بازگویی آنها برای شما این است که بتوانیم همه اینگونه امور را بکناری بیافکنیم و بدینسان امکانی بوجود آوریم که عملاً به این سه موضوع بپردازیم — سکس، نابرابری اجتماعی و آنچه که ما آنرا خدا مینامیم.

من سکس را درست مثل تاثیر مواد غذایی در بدن انسان، ضروری میدانم. طبیعت، مرد و زن را ساخته تا از هم لذت ببرند. برای من این امر درست به اندازه کشف حقیقتی که آنرا خدا مینامیم، حائز اهمیت است. و اهمیت آن زمانی بیشتر و ارزشمند تر میشود که بتوانی آن شخصی را که در کنار تو بعنوان همسر زندگی میکند، از صمیم قلب دوست داشته و به او عشق بورزی. رابطه جنسی برای من نه تنها نمود هیچ مشکلی نیست، بلکه برعکس عمیقاً از آن لذت میبرم؛ با اینهمه آنچه که مرا میترساند، ناشناخته هاست، و مایلم این ترس و این التهاب را بفهمم — حتی نه بعنوان مسئله ای که میبایست حل گردد، بلکه بیشتر بعنوان چیزی که من میبایست بر آن احاطه داشته باشم، تا بتوانم حقیقتاً و بنیادین از آن رها باشم. قلباً مایلم تا آنجایی که وقت شما اجازه میدهد، بهمراه هم این مسائل را مورد نگرش و باز بینی قرار دهیم.

— اگر بجای موضوع اول، از همان آخرین قسمت مورد نظر شما صحبت خودمان را شروع کنیم، آنگاه شاید قادر گردیم دو موضوع بعدی را عمیقتر مورد بررسی قرار دهیم؛ حتی شاید پس از بررسی موضوع آخری، دو موضوع دیگر بیش از لذتی که بهمراه خود دارند، دارای مفهوم و محتوا باشند

آیا تمایل شما در بررسی این موضوعات برای این است که مبانی اعتقادی خود نسبت بدانها را تحکیم بخشید، یا اینکه بالعکس قصد دارید واقعیات را مورد تحقیق و بررسی قرار دهید — و نه اینکه آنها را تجربه کنید، بلکه حقایق را ببینید، آنهم با قلب و ذهنی که مملو از توجه و هوشیاری بوده و از نگاهی بسیار روشن و بینا بهره میگیرد؟ موضوعی را در مد نظر قرار دادن یک چیز است، ولیکن نگرستن اساساً چیز دیگری است. عقیده، در هرنامی که بخواهد باشد، راه به تاریکی میسپرد. باور شما را بسوی یک کلیسا، یا به معابد تاریک و همچنین به مجموعه ای از سنتها و آداب بسیار زیبا و بی نظیر رهنمون میشود. در این راستا انسان هیچگاه

به حقیقت و واقعیات نخواهد رسید، انسان در چنین اموراتی برخی ساخته های ذهنی و یا پوششهای فاخر و زیبا را مشاهده خواهد کرد که این معابد را در بر گرفته اند.

دقیقاً از همان زمانیکه شما ترس را عمیقاً بکاویید، دیگر نیازی به یک عقیده و یا باور نخواهد داشت. اما اگر شما خود را به یک عقیده و یا یک دگم بچسبانید، ترس امکانی برای بروز پیدا خواهد کرد. البته اینطور نیست که عقیده همواره همگام با برداشتهای مدون مذهبی پیش می رود؛ حتی میتواند بدون پذیرش دینی سازمانیافته در شما امکان بروز داشته باشد. حتی میتواند بصورت عقیده منحصراً به خودتان بروز نماید – علیرغم همه اینها باز هم نشانه ای از نور و روشنائی در شما نخواهد بود. اندیشه اطراف خود را با پوششی از انواع عقاید منحصراً بفرد میپوشاند تا بدینسان خود را در قبال ترسی که خود دامن زننده آن بوده، محافظت نماید. و راهی که فکر و اندیشه پیش میگیرد، همان راهی نخواهد بود که به توجه و حواسی جمع برای پی جوئی بی شائبه حقیقت نیازمند است.

آنچه که بی قیاس است، هیچگاه توسط اندیشه قابل پویش نیست، چونکه اندیشه همواره نمونه و نشانه ای معین را در مد نظر قرار میدهد. و آن امر مقدس چیزی نخواهد بود که با ساختار اندیشه و ادراک متعارف بتوان آنرا جست، و یا حتی با بروز اشتیاق و آرزومندی و یا احساساتی که بدان ابراز میگردد. کنارگذاردن اندیشه خود نمود توجه و هوشیاری است، بهمین ترتیب نیز کنار گذاردن تفکر نمود عشق نیز میباشد. تازمانیکه تو چیزی بزرگ و مقدس را میجویی، نمیتوانی آنرا پیدا کنی؛ او میبایست خودش بسوی تو بیاید، اگر بخت با تو یار باشد – و بخت خوش همان باز بودن قلب تو خواهد بود، نه اینکه اندیشه و تفکرت برای دستیابی بدان تلاش نماید.

– "با این وصف این امر بهرحال امکان پذیر است، اینطور نیست؟ شما از من میخواهید که تمامی ساختار آنچه را که از خود دارم بکناری بیافکنم، «منی» را که من با این همه توجه و علاقه بنا کرده و سعی کردم که آنرا مستحکم نمایم. منظورم این است که لذت دستیابی به چیزی که ما آنرا خدا مینامیم، انگیزه ای است که قرنها در زندگی انسان تاثیر خواهد داشت؛ این موضوع برای من نمودی از امنیت است؛ در بطن این کار تمامی امید و امیال و آرزوهایم قرار دارد؛ حال شما از من میخواهید که تمامی این امور را از خود دور نمایم. آیا واقعاً چنین کاری امکان پذیر است؟ و آیا اساساً چنین تمایلی در من وجود دارد؟ آیا شما با توجه به این نکاتی که ابراز نمودید، برای من در صورت انجام اینکار پاداشی و یا اجر اخروی خاصی را وعده نمیدهید؟ این نکته کاملاً واضح و روشن است و من میتوانم این امر را براحتی مجسم کنم که شما هیچ قولی بمن نمیدهید – اما آیا عملاً – و نه تنها با حرکت لبهایم و با بیان کلمات – من قادر هستم که "من" درون خود را از خود دور نمایم، چیزی را که انگیزه زندگی ام بوده؟"

– اگر تو او را با قصد و برنامه کنار بگذاری، طبعاً زمینه ساز بحران و درد و اندوه پایان ناپذیری خواهد بود. اما اگر تو واقعیت این لامپ را بطور مثال ببینی، این شعله لرزان درونش را، فتیله و یا پایه این چراغ را – آنگاه میتوانی اساساً به دنیای دیگری وارد گردی. در چنین دنیایی عشق نمود هیچ مشکل اجتماعی نیست؛ در آنجا صحبتی از جدائی نژادی، طبقاتی و یا در عقل و خرد نیست. تنها آتھایی به مسئله تساوی طبقاتی میانیدهند که خود در نابرابری طبقاتی قرار دارند. آئی که در بالا قرار دارد، مجبور به حفظ فاصله

خود، وضعیت طبقاتی خود، عادات خود و از این قبیل گشته و در جهت مدافعه از آن برمیآید. و از سوی دیگر آنی که در پایین هست، اشتیاقی مداوم برای کشیدن خود بسوی بالا دارد، و آن کسی که زیر فشار قرار دارد میل به این پیدا میکند که خود بتواند حرفش را پیش ببرد. قوانین نیز – اگر چه بجای خود ضروری هستند – هیچگاه نخواهند توانست نقطه پایانی بر این جدائی و تقابل بگذارند، حتی به جدائی بین نیروی کار و قدرت نیز. ما از توانایی کاری خود برای تثبیت یک موقعیت و یا یک مقام بهره میگیریم و این چرخه نابرابری کماکان پابرجا میماند. به مشکلات و مسائل اجتماعی نمیتوان با نصایح اخلاقی نقطه پایانی گذاشت، و عشق اساساً یک رفرم و یک اصلاح نیست. زمانیکه عشق همانند لذت در نظر گرفته میشود، درد گریز ناپذیر میگردد. عشق بهیچوجه همان اندیشه نیست و این تنها فکر و اندیشه است که لذت میبخشد – بعنوان لذت جنسی و یا لذت ناشی از دست یابی به چیزی. اندیشه نه تنها پایه های لذت بردن را مستحکم میکند، بلکه با شیوه کارکرد خود لذت در لحظه را پایدار میسازد. نفوذ اندیشه در رفتارهایمان بدینگونه است که او باعث یاد آوری لذت دستیافته در لحظه ای پیشتر گشته و خود بدان میانیدشد، حتی روی لذتی آتی نیز تاثیر میگذارد. این اشتیاق و اجبار به کسب لذت را ما سکس مینامیم، اینطور نیست؟ در درون آن نمود بسیار قابل توجه ای از علاقه مندی، جاذبه، همگونی، همراهی، رفاقت و خیلی چیزهای دیگر قرار دارد، ولیکن همراه کسب همه اینها درد و اندوه و ترس نیز پیش میآید. و اندیشه با عملکرد خود حالتی بوجود میآورد که این جریان بهیچ وجه قابل کنترل نخواهد بود.

– "اما بشر طبعاً نمیتواند لذت و سکس را از هم جدا کند. من در جان خود آن لذت را احساس میکنم؛ من آنرا بسیار دلچسپ و شیرین میدانم. برای من این لذت و شیرینی آن از پول، مقام و یا حتی موقعیت اجتماعی نیز با ارزش تر است. البته من میتوانم این نکته را نیز دریابم که بهمراه لذت، همواره درد نیز هست، اما اگر لذت بر من احاطه یابد، بهرحال ابائی از آن ندارم."

– این لذت، چیزی را که شما اینچنین دلچسب و شیرین احساس میکنید، اگر زمانی و بنا بهرذیلی پایان پذیرد – مثلاً ناشی از پیری، یا با تصادف، یا بطور ساده در پی گذر زمان – آنگاه شما در بند آن باقی خواهید ماند؛ آنگاه غم و اندوه همچون سایه ای همراه شما خواهد بود. اما عشق لذت نیست، و حتی ثمره و منتجه میل و خواسته نیز نیست، و بهمین دلیل انسان میبایست اساساً به دنیایی دیگر و حالاتی دیگر وارد گردد. در چنان دنیایی است که تمامی مسائل – و تمامی موضوعات – حل میشوند. خارج از چنین دنیایی، چیزی احاطه و تسلط دارد – البته شما نیز طبعاً مجاز به استفاده از آن هستید – که بهمراه خود درد و سردرگمی همراه خواهد آورد.